

مجلس ششم: محوریت دین اسلام و قرآن بر توحید

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

معنای فلسفه دین

ما در قرآن مجید یک فلسفه‌ای داریم؛ هر دین و هر مذهب و مکتبی یک فلسفه‌ای دارد دیگر. فلسفه یعنی آن محور تأمل و محور تفهّمی که تمام دستورات آن دین براساس آن محور است.

توحید، محور قرآن

محور قرآن توحید است، دعوت بر توحید می‌کند؛ و براساس توحید، دعوت بر حفظ جامعه و وحدت جامعه می‌کند و تمام راههایی که انسان را به خدا و توحید می‌رساند، این راهها را به انسان نشان می‌دهد و تمام راههایی که راه انسان را می‌بندد، آنها را از انسان جلوگیری می‌کند. ما در قرآن مجید بیش از بیست آیه داریم

که: ای مؤمنین! شما با یهود و نصاری و دشمنان
خدا دوستی نکنید، رفاقت نکنید، آمیزش نکنید،
آنها را ولیّ خود نگیرید!

عدم سازگاری سلطه حکومت کفر با منطق

اسلام

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكٰفِرِينَ
أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾؛^۱ «[ای کسانی که
ایمان آورده‌اید]، کافرین را اولیاء خودتان
نگیرید.» ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةَ
مِّنْ دُونِكُمْ﴾؛^۲ «آنها را حکم لباس زیر و زیرپوش
خود قرار ندهید که به بدن خودتان بچسبند،
هم‌راز خودتان نگیرید (اگر با آنها تماس دارید
از دور دورها [داشته باشید]).» چرا؟ ﴿لَا يَأْلُوْنَكُمْ
حَبَالًا﴾؛^۳ آنها راهشان و مقصدشان راه شما
نیست، با شما ظاهراً مماشات و آمیزش می‌کنند
ولی از هرگونه خرابی و فساد در شما خودداری
نمی‌کنند. چون هدف آنها سعادت شما نیست،
هدف آنها ماده و زندگی دنیا و ماده است دیگر؛
پس برای رسیدن به مقصود خودشان از هر
خرابی و فسادى درباره شما کوتاهی نخواهند

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۱۴۴.

^۲ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۱۸.

^۳ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۱۸.

کرد. این منطق قرآن است.

و در قرآن مجید داریم که خداوند برای کفار نسبت به مؤمنین سبیل قرار نداده است،^۱ یعنی راهی قرار نداده است که کفار ولو فی الجمله نفوذ و تسلطی نسبت به مسلمان‌ها داشته باشند؛ اصلاً خدا قرار نداده است! مؤمن نمی‌تواند ببیند روزی که کافر بر او مسلط باشد. در تحت حکومت کفر درآمدن، با منطق اسلام سازگار نیست.

تلاش امیرالمؤمنین علیه السلام برای خروج از

ولایت و حکومت کفر

می‌دانید امیرالمؤمنین علیه السلام چقدر شمشیر زد برای اینکه [مسلمان‌ها را] از تحت ولایت و حکومت کفر خارج کند؟! چون آنها می‌گفتند که: مسلمان‌ها باید در تحت حکومت ما باشند و ما اجازه نمی‌دهیم که آنها آزادانه دینی بیاورند و پیغمبری باشد و در مدینه باشد و هر کاری می‌خواهند بکنند؛ نه، باید در تحت ولایت ما باشند! و این امر اصلاً با روح اسلام سازش ندارد، که یک نفر مسلمان در تحت ولایت کفر باشد؛ یعنی این، مساوی با منهای اسلام است.

۱' سوره نساء (۴) آیه ۱۴۱: ﴿وَكُنْ يَجْعَلَ آلَهُ لِّلْكَافِرِينَ عَلَىٰ آلِ الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾.

وجوب هجرت از دارالکفر به دارالاسلام

وقتی که این حساب شد، پس بنابراین ما در حکومت کفر هر درجه و هر مرتبه‌ای از اسلام را داشته باشیم، مجازی است، حقیقی نیست؛ مثل اینکه شما بروید در پاریس زندگی کنید در تحت ولایت آنها، در تحت حکومت آنها، یک نمازی هم برای خودتان بخوانید، آن روح و جان شما در تحت حکومت کفر است.

و لذا هجرت از دارالکفر به سوی دارالاسلام واجب است، اصلاً در دارالکفر زندگی کردن غلط است! اگر کسی برای هر کاری برود در خارجه زندگی کند حرام است، و اگر برود تبعه آنها بشود از حرام هم بالاتر، حرام مؤکد است، و هر شخصی که در تحت ولایت کفر است و آن قانونی که بر او حکومت می‌کند قانون کفر است، باید خودش را از آن قانون خارج کند بیاید در دارالاسلام. و هجرت از دارالکفر به سوی دارالاسلام واجب است! آیه صریحه قرآن داریم؛ و حتی کسانی که در دارالکفر باشند اگر حکومت به اسلام برگردد، آنها نمی‌توانند حکومت اسلام را در دست بگیرند مگر اینکه برگردند به

پس اگر ما در تحت ولایت کفر باشیم، نماز بخوانیم، روزه بگیریم، صدقه بدهیم، حج کنیم، نکاح کنیم، تجارت کنیم، همه کارها را بکنیم، شب‌های قدر قرآن بر سر بگیریم، ولیکن آن پرتو کفر بر سر ما باشد تمام این اعمال ما بی‌ارزش است و پوک است و مجاز است! و اگر ما در تحت حکومت اسلام باشیم، خُب این اسلام ما را دعوت می‌کند به عمل صحیح، نماز صحیح، روزه صحیح، حج صحیح، همه واقعیّت‌ها را به ما نشان می‌دهد؛ ولیکن اگر فرض کنید ما در تحت حکومت اسلام، نماز هم نخوانیم، روزه هم نگیریم، هزار معصیت هم بکنیم باز بهتر است از اینکه در تحت حکومت کفر باشیم و همه کارها را خوب انجام بدهیم. این یک بحث درازی دارد که ان شاء الله اگر آقایان حال داشته باشند ما از حالا هم می‌نشینیم و می‌ایستیم اینجا برای صحبت کردن - گرچه خسته می‌شویم - تا غروب و شب هم نماز مغرب و عشا را می‌خوانیم دنبالش را می‌گیریم تا صبح و

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون وجوب هجرت به دارالاسلام و حرمت سکونت در بلاد کفر، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۶۹ - ۷۷؛ ولایت فقیه، ج ۲، ص ۲۵۳؛ ج ۳، ص ۱۱۹ - ۱۲۵.

إن شاء الله تا هر جایی که خدا بخواهد، ولیکن می‌دانیم که حالش را نداریم و پس بنابراین بر همین جا آن را ختم می‌کنیم.

اجر شهید برای زحمت‌کشان در حکومت

اسلام

این، جان و روحش از آیات قرآن و اخبار گرفته شده است، که وقتی انسان در تحت حکومت اسلام است و برای حکومت اسلام زحمت بکشد و کار بکند، این اجر شهید دارد؛ حالا گناهی هم کرد خدا می‌آمرزد. اما اگر نه، این بی‌طرف بود و برایش تفاوتی نداشت و اهمّیت نمی‌داد، نماز هم بخواند، آن قدر مفاتیح هم زیر بغلش بگیرد که پاره بشود، این عین عبدالله عمر که بعد از رسول خدا از مقدّسین مدینه بود، هیچ فائده به حال او نخواهد داشت.^۱ مسئله از این قرار است دیگر. چطور می‌تواند مسلمانی بی‌تفاوت باشد؟! حیات و زندگی اسلام برای حکومت اسلام است، آن وقت چطور انسان می‌تواند بی‌تفاوت باشد؟! اصلاً چطور مسئله بی‌تفاوت معنا دارد!؟

^۱ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۵؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۳۸؛ تهذیب الکمال، ج ۱۵، ص ۳۴۱، وقعة الطّف، ص ۶۹.

غلط بودن بی تفاوتی در مقابل حق

ما در روز عید فطر در خطبه‌هایی که خواندیم

راجع به این موضوع مفصل بحث کردیم. امروز دیگر

وارد در این موضوع نمی‌شویم ولیکن صحبت در همین

بی تفاوت بودن است که می‌خواستم عرض کنم

بی تفاوت بودن کار غلطی است. چرا کار غلطی

است؟! چون بالأخره بی تفاوت بودن یعنی چه؟! یکی

حق است و یکی باطل دیگر، اگر حق با این است

انسان باید برود دنبال این و اگر با اوست باید برود

دنبال او؛ بی تفاوت بودن یعنی چه؟! اینکه انسان بنشیند

و بگوید: نه با این، نه با او، بگذار بر سر همدیگر بزنند

تا خسته بشوند؛ اللَّهُمَّ اشْغَلِ الظَّالِمِينَ بِالظَّالِمِينَ و

اجْعَلْنَا بَيْنَهُمْ سَالِمِينَ غَانِمِينَ^۱ این حرف‌ها غلط است؛

ظالمین با ظالمین چیست؟ اینها ناشی از نابینایی و

کوری و عماء است! این حرف‌ها یعنی چه؟! اینها ناشی

از عدم تربیت شدن به تربیت اسلامی است! تربیت

^۱ ترجمه: «خدایا، ظالمان را با ظالمان مشغول فرما و در میان آنان ما را به

سلامت و پربهره قرار بده!» (محقق)

اسلامی می گوید که اگر انسان این طرف دنیا باشد و آن طرف دنیا يك مسلمانى - به راستی ها! - اغاثة کند و در تحت ظلم باشد و فریاد بزند و بگوید: مسلمان ها مرا نجات بدهید، و انسان متمكّن باشد از این طرف دنیا برود آن طرف دنیا و از آن دستگیری کند و نکند، خداوند او را به رو به آتش می اندازد!

مخالفت شرع مقدّس با بی تفاوتی و

احتیاط کاری

ما از این روایات چقدر داریم؟! شما بگویید چقدر نداریم؟! اصلاً کتاب های ما غیر از اینها چیزی نیست! شما کدام یک از کتاب های ما را باز می کنید از کافی و مَنْ لا يحضر و محاسن برقی و کتب صدوق و ...؛ اصلاً همه اش از این حرف ها است، اصلاً مبنای دین ما بر این مسئله است، مبنای دین ما بر احتیاط کاری نیست که: آقا من آنجا جنگ نکنم چون دستم خونی می شود آن وقت من در موقع اداء نماز، این دستم را چطور آب بکشم؟! آنجا آب به دست نمی آید، آن وقت باید تیمّم کنم و تیمّم هم در صورتی

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون مسئله «مرز اسلام» رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳، ص ۲۴۸.

است که جبیره ممکن است نباشد، حالا جبیره بکنم و احتیاط اینکه جبیره کنم و تیمّم، پس بهتر اینکه اصلاً در این مسائل وارد نشویم تا اینکه مبتلا نشویم!! خُب مرحبا! مبارک باشد! بفرما! پیغمبر فریاد می‌زند که: بیا! و می‌گویی: من نمی‌توانم بیایم! خُب نیا؛ بنشین دیگر، حرفی نیست! آخر آقا جان، هر چیزی حساب دارد، خدا به انسان عقل هم داده است، عقل را باید بگذاریم زیر پا؟! هیچ حساب نکنیم?!

روایت: «بهشت در زیر سایه شمشیر است!»

چون خداوند سعادت را در تحت شمشیر قرار داده است: «إِنَّ الْجَنَّةَ تَحْتَ ظِلِّ السُّيُوفِ»^۱ و^۲ بهشت در زیر سایه شمشیر است. «یعنی آنجایی که شمشیر حرکت می‌کند و آفتاب به این شمشیر می‌خورد و سایه‌اش می‌افتد به سر کفار و مشرکین و در میدان جنگ، آنجا بهشت است. وقتی ما یک جمعیتی هستیم که بهشت را تحت ظلال سیوف می‌دانیم، پس هر وقتی که شمشیر برهنه دست ماست ما اهل بهشتیم، وقتی شمشیر برهنه دست ما نیست ما اهل بهشت نیستیم. حالا مدام مقدّس باشیم، مدام

^۱ خ ل: بدون «إِنَّ».

^۲ جامع الأخبار، شعیری، ص ۸۳.

مسئله بدانیم، مدام شکّ بین سه و چهار و مقارنات نماز و مقدمات نماز و...؛ اینها هم به جای خودش محفوظ، باید باشد، ولی نه اینکه یک جهت گرفته بشود و جهت دیگر ترک بشود. این مسئله مسئله مهمی است!

ترسو بودن حسان بن ثابت و بیان داستانی از

او

حسان بن ثابت از شعرای معروف زمان رسول خداست و شعرهای خیلی خوبی هم می گفت و حضرت هم درباره او دعا کردند که: «إِنْ شَاءَ اللَّهُ دَائِمًا تُوْرَا رُوْحَ الْقُدُسِ تَأْيِيْدُ كُنْدَ تَا آن هِنْكَامِي كِه مَا رَا بِه زِبَانِ خُوْدِ يَارِي مِي كُنِي!» این قید در آن هست: «مَا نَصَرْتَنَا بِلِسَانِكَ؛ [تَا آن هِنْكَامِي كِه مَا رَا بِه زِبَانِ خُوْدِ يَارِي مِي كُنِي!]»^۱ و^۲ ولی خُب بعداً برگشت.

حالا شاهد در این است: این یک آدم ترسویی بود؛ نود و چهار سال هم عمر کرد،

^۱ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۷:

«فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "لَا تَزَالُ يَا حَسَّانُ مُؤَيَّدًا بِرُوحِ

الْقُدُسِ مَا نَصَرْتَنَا بِلِسَانِكَ!"»

^۲ الجمل و النصره، ص ۲۱۷ - ۲۲۲؛ كنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۶۹.

عیش این بود ترسو بود.^۱

در جنگ خندق که رسول خدا و مسلمان‌ها همه آمدند بیرون، آمدند در میان بیابان مشغول کردن خندق شدند، این اصلاً نیامد خندق بکند، چون می‌ترسید؛ هنوز جنگ نشده است و دارند خندق می‌کنند، [اما] اصلاً برای خندق کردن نیامد؛ رسول خدا و تمام مسلمان‌ها و حتی پیرمردها همه مشغول کار بودند، این در مدینه هم نماند از ترس اینکه بعضی از دشمن‌ها که در مدینه می‌رسند ممکن است بیایند و غارت کنند، با جماعتی از زنان و بچه‌های مسلمان‌ها که آورده بودند بیرون و در یک قلعه‌ای جا داده بودند، حسان هم با آنها بین زن و بچه‌های مردم رفته بود، از بس که می‌ترسید!

حالا شاهد در اینجا است: صفیّه دختر عبدالمطلب که دختر عمّه پیغمبر است می‌گوید که:

من دیدم که یک نفر یهودی تنها آمد و دور این حصن، دور این قلعه‌ای که ما زن و بچه‌ها در آن هستیم، دارد گردش می‌کند و من آمدم پیش حسان گفتم: حسان، الآن رابطه پیغمبر با بنی قریظه خیلی تاریک است، یهود بنی قریظه

^۱ الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۴۸؛ أسد الغابة، ج ۱، ص ۴۸۴.

دشمن ما هستند و الآن خود پیغمبر با مسلمانها با نحور خود (یعنی با گردنهای خود) برای دفاع رفته‌اند و من ایمن نیستم از این یهودی که این بیاید یک تفحص کند و برود به یهود خبر بدهد و تمام اینها بیایند تمام این زن و بچه را غارت کنند و بکشند و از بین ببرند؛ بلند شو و برو این یهودی را بکش!

(گفت): حسان به من یک نگاهی کرد گفت: «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا ابْنَةَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، مَا لِي بِالشَّجَاعَةِ؛ خدا پدرت را بیامزد ای دختر عبدالمطلب، مرا با شجاعت چه کار؟! مرا با این کارها چه کار?!»

(می گفت): اِعْتَجَرْتُ؛ خودم را پیچاندم و مثلاً سرم و مقنعه‌ام را محکم بستم - صفیّه دختر عبدالمطلب می گوید - و عمود (یعنی قداره) را برداشتم رفتم پایین، یهودی را کشتم، آمدم بالا و گفتم: ای حسان، من کشتمش برو سلبش را بردار و بیاور! (سَلَب یعنی شمشیر و لباس و خود و...؛ چون هر کس قتیلی را بکشد سلبش برای اوست) و عِلَّت اینکه من او را برهنه نکردم و سلبش را نیاوردم این جهت بود که او مرد بود و من نمی خواستم دست به بدن او بگذارم؛ برو و حالا لختش کن و سلبش را بردار و بیاور!

گفت: «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا ابْنَةَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مَا لِي

بَسَلْبِهِ حَاجَةٌ؛ خدا پدرت را بیامرزد ای دختر
عبدالمطلب، من به سَلَب او چه حاجتی دارم؟!»^۱

ضعیف شدن افراد بی تفاوت و راحت طلب،

یک قاعده کلی

نتیجه این طرز فکر چه می شود؟ نتیجه این
طرز فکر این نمی شود که انسان یهودی را نکشد
و سلبش هم حاجت نباشد و خودش در آنجا
راحت بنشیند! نتیجه اش این می شود که آنها غلبه
می کنند و می آیند و همین قلعه را می گیرند و
تمام این زن و بچه خودت را - که برای حستان
بن ثابت است - را جلوی خودت سر می برند و
خودت را هم سر می برند و به هزار کار بالاتر از
کشته شدن در مقابل چشم، با تو انجام می دهند.
پس بنابراین:

امر طبیعت است که باید شود ضعیف ***

*** هر ملتی که راحتی و عیش خو کنند^۲

^۱ السیرة النبویة، ج ۲، ص ۲۲۸؛ الأملی، شیخ طوسی، ص ۲۶۱؛ أسد الغابة،
ج ۶، ص ۱۷۳؛ با قدری اختلاف در تمامی مصادر.
^۲ مشاهیر سلماص، ج ۲، ص ۱۵۳ - ۱۵۵: [غزلی از نیمتاج سلماسی به نام
غزل کاوه]:

ایرانیان که فرّ کیان آرزو کنند *** باید نخست

قاعده کلی است.

علت عدم بیعت سعد بن وقاص با امیرالمؤمنین

علیه السلام

سعد بن وقاص از شجاعان روزگار بود،
اول تیرانداز لشکر رسول خدا سعد بود، رئیس
تمام تیراندازان بود، جنگ‌هایش هم خیلی
روشن است خیلی خوب است، سنی‌ها هم او را
از عشره مبشره می‌دانند.^۱ ولی این شخص بعد از
رحلت رسول خدا با امیرالمؤمنین بیعت نکرد؛^۲
بعد از این هم که عثمان را کشتند، همه - مهاجر
و انصار - با امیرالمؤمنین بیعت کردند [اما] سعد
بیعت نکرد، از متخلفین از بیعت بود!^۳ می‌دانید
چرا بیعت نکرد؟ برای اینکه "سعد" بود! "سعد"

کاوه خود جستجو کنند

آزادیت به دسته شمشیر بسته‌اند *** مردان

همیشه تکیه خود را بدو کنند

اندر طبیعت است که باید شود ذلیل *** هر

ملتی که راحتی و عیش، خو کنند

^۱ مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۹۳.

^۲ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۳.

^۳ الکامل، ج ۳، ص ۱۵۱ و ۱۶۲ و ۱۹۱؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۲۸.

که نمی تواند با علی بیعت کند! سعد از نقطه نظر طراز و شخصیت ظاهری، خودش را هم طراز علی می داند می گوید: من زیر بار او نمی توانم بروم! مثل طلحه و زبیر، مثل عبدالرحمن بن عوف، مثل عمر، مثل ابابکر، مثل اینها که بیعت نمی کردند؛ اینها که به آن مکارم اخلاق و درجات و ولایت که عارف نبودند، می گفتند: ما از ریش سفیدان و از لواداران بودیم، علی یکی، ما هم یکی! ما چرا زیر بار او برویم؟! صحبت در این است! سعد که می گوید: من یک نفر فرمانده هستم، من باید فرمانده باشم نه فرمان بر؛ این را در باطن خودش حساب می کند، ولو اینکه آدم مقدسی است، ولو اینکه آدم نمازخوانی است، ولو اینکه چه هست، ولی زیر بار علی رفتن، این قابل پذیرش برایش نبود، سخت بود! چرا حالا بیعت نمی کنی؟ نمی کنم! علت هم ندارد دیگر، هیچ! به چه علت؟! این خیال می کند اگر بیعت نکند و با علی نباشد با معاویه هم نباشد، عبایش را می کشد کنار و می رود یک گوشه ای زندگی می کند و تا آخر عمر راحت

^۱ الکامل، ج ۳، ص ۱۹۱:

«و جاءوا بسعد بن أبي وقاصٍ، فقال عليُّ عليه السَّلام: "بايع!" فقال: "لا، حتَّى يبايع النَّاسُ؛ وَاللَّهِ ما عَلَيْكَ مِنِّي بَأْسٌ!" فقال عليه السَّلام: "خَلِّوا سَبِيلَهُ!"»

است؛ نه! این نخواهد بود! این در همین دنیا به بدترین از محاکمات مبتلا می‌شود که: خب تو که علی را حق می‌دانی چرا کنار رفتی؟! تو که علی را حق می‌دانستی، این روایت را از پیغمبر شنیده بودی دربارهٔ علی، چرا کنار رفتی؟!!

مراجعة سعد بن وقاص به معاویه و بازخواست

معاویه از او

بعد از اینکه امیرالمؤمنین را کشتند، همین سعد وقاص، آمد پیش معاویه؛ معاویه هم مرد شیطانی بود، خیلی زرنگ بود، ناقلا بود دیگر، از مفکرین قوهٔ واهمه و واقعاً از آيادی شیطان در دنیا معاویه بود! سعد آمد پیش او، معاویه گفت: «یا سعد! لِمَ لَا تَسُبُّ عَلِيًّا؟! چرا علی را سب نمی‌کنی؟! من دستور دادم که علی را در تمام دنیا سب کنند، تو چرا علی را سب نمی‌کنی?!» یعنی آن کسی که از بیعت امیرالمؤمنین خودداری کند، الآن در پیشگاه معاویه که جبار روزگار است مجبور می‌شود بیاید؛ بالأخره الآن حاکم است و در هر گوشه و کناری حقوق، دست معاویه است، باید بیاید زمین ادب ببوسد تا اینکه زندگی اش بگذرد دیگر؛ سعد هم

باشد باید بیاید! و این جبار، الآن دارد محاکمه‌اش

می‌کند: «چرا تو علی را سب نمی‌کنی؟!»

بیان سه فضیلت مختصّ به امیرالمؤمنین

علیه السّلام از زبان سعد، نزد معاویه

گفت: «ای معاویه! من سه فضیلت درباره‌ی علی

سراغ دارم که هر کدام يك از آنها اگر برای من بود، قسم

به خدا از تمام نقاطی که آفتاب طلوع می‌کرد برای من

بہتر بود؛ خیرٌ لی ممّا طلعتُ علیہ الشمسُ!»

فضیلت اوّل: تزویج فاطمه سلام الله علیها

گفت: «چیست آن سه فضیلت؟» گفت:

«یکی: تزویج فاطمه. پیغمبر نور دیده‌ی خود،

فاطمه، بهترین دختران، سرّ خود را به علی بن

ابی طالب تزویج کرد و از او هم چنین اولادهایی

آمدند و حسن و حسین اینها اولاد پیغمبرند؛ این

فضیلت برای علی است و علی به واسطه‌ی این

ازدواج، جزء اهل بیت شد، جزء اهل بیت

رسول الله شد، آیات قرآن که درباره‌ی اهل بیت

وارد شده است علی را شامل شد. جزء اهل بیت

شد؛ این یکی.

فضیلت دوّم: فتح خیر و کلام پیغمبر صلی الله

علیه و آله و سلم درباره آن

دوّم اینک: در جنگ خیبر که پیغمبر علم را داد به دست ابوبکر که برود با مسلمانها فتح کند، رفت و شکست خورد و برگشت؛ روز دیگر رسول خدا علم را داد به دست عمر با مسلمانها رفت و شکست خورد و برگشت؛ شب آمدند و به رسول الله گفتند که: عمر شکست خورده برگشته، رسول خدا فرمود:

لَأُعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ؛ كَرَّارٌ غَيْرُ فَرَّارٍ يَفْتَحُ اللَّهُ بِيَدِهِ.

”من فردا علم را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول، او را دوست دارند؛ او کرّار است حمله می‌کند و فرّار نیست و خدا به دست او خیبر را فتح می‌کند!“

و همه ما منتظر بودیم که فردا علم به دست

چه کسی داده می‌شود، چون هیچ احتمال علی را

نمی‌دادیم؛ چون علی چشمش درد گرفته بود و در

بستر افتاده بود، نمی‌توانست چشمش را باز کند.

همه اصحاب می‌گفتند: آن کسی که فردا رسول خدا

او را برای جنگ انتخاب می‌کند، کیست؟ صبح که

شد رسول خدا گفت: ”علی بیاید.“ گفتند: ”یا

رسول الله! در بستر افتاده و چشمش از شدت درد

باز نمی‌شود.“ گفت: ”او را بیاورید!“

علی را پیش پیغمبر آوردند، از آب دهان بر چشم‌های علی مالید و گفت: «حرکت کن برو!»
 علی رفت و خیبر را فتح کرد. این فضیلتی که برای علی است با این خصوصیات، برای هیچ کس نیست!
 (علامه در منهاج الیقین فضیلت‌هایی برای علی بن ابی طالب ذکر می‌کند که یکی از آن فضیلت‌ها این است؛ فضیلت‌هایی که اختصاص به علی ابن ابی طالب دارد و هیچ‌یک از صحابه در این فضیلت‌ها، یک قدم اشتراک ندارند!) این فضیلت دوّم.

فضیلت سوّم: «أنتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!»

فضیلت سوّم این است که: رسول خدا درباره او فرمود: «أنتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!»

(در همه غزوات، علی با پیغمبر بود. در یک جنگ، جنگ تبوک، رسول خدا علی را با خود نبرد و گفت: «در مدینه بمان! تو ولی و سرپرست امور مدینه باش هنگامی که من نیستم تا ما از جنگ برگردیم.» رسول خدا آمد بیرون در جُرف که یک فرسخی مدینه است. منافقین این طرف و آن طرف شروع کردند به سعایت که علی مورد بغض رسول

خدا واقع شد و رسول خدا حرکت او را ناپسند داشت و لذا او را در مدینه گذاشت؛ منافقین گفتند که: ”با خود، شجاع‌ها را برده تو را گذاشته که سرپرست زن و بچهٔ مردم باشی، خانه‌داری و سرایداری مدینه را به تو داده است!“ امیرالمؤمنین حرکت کرد از مدینه آمد در جُرف خدمت رسول خدا، گفت: ”یا رسول‌الله! از من بدی دیدی که مرا در این جنگ با خود نبردی؟!“ رسول خدا گفت: ”نه! وَاللَّهِ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؛ منزلهٔ تو و نسبت تو با من مثل هارون است نسبت به حضرت موسی - یعنی تو مقام وصایت داری - فقط فرقی که هست این است هارون بعد از حضرت موسی پیغمبر بود، تو مقام پیغمبری نداری، ولی از هر جهت مثل من هستی! و الآن در مدینه در این موقعیت، باید یا من بمانم یا تو!“ این را بزرگان سنی‌ها هم دارند؛ وضع مدینه، وضع منافقین مدینه این‌طور بود که در آن وقت یا باید پیغمبر بماند یا علی، و الاً مدینه را به واسطهٔ دسیسه‌هایی که با خارجی‌ها داشتند، مثل سلطان روم و اینها، آشوب می‌کردند؛ و این جنگ هم بر علیه رومی‌ها بود. و لذا پیغمبر امیرالمؤمنین را در

اینجا گذاشت که مثل وجود خودش باشد.^۱ و چون پیغمبر هم می‌دانست که در این جنگ خونریزی اتفاق نمی‌افتد - در تبوک هم خونریزی اتفاق نیفتاد - و لذا نیازی به شجاعت علی نیست؛ [او را] با خود نبرد و در مدینه گذاشت که به منزله خودش باشد.^۲

اینکه رسول خدا به علی فرمود: "أنتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!" این سه چیز درباره علی من را نگذاشته که علی را سب کنم! من چرا علی را سب کنم!؟»

احتجاج معاویه بر علیه سعد بن وقاص

معاویه گفت: «تو این حرف‌ها را از پیغمبر شنیدی؟!» گفت: «بله.» این حرف‌ها را سعد به معاویه زد و اوقاتش تلخ شد و بلند شد که از مجلس معاویه بیرون بیاید؛ آخر سعد هم شخصیتی است! معاویه می‌گوید که: «چرا علی را به خاطر من سب نمی‌کنی؟!»

^۱ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۵۵؛ کنز الفوائد، ج ۲، ص ۱۸۱؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۹۵؛ الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۱۷.

^۲ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۹۲ و ۲۹۳؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۹۴ و ۹۵؛ السیرة النبویة، ج ۲، ص ۵۱۹؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۰۳؛ الصحيح البخاری، ج ۵، ص ۱۲۹؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۷۰ و ۱۸۵؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۲ و ۴۵.

این هم این سه تا قضیه را برای معاویه گفت و همین که خواست از در خارج بشود -روایت در تاریخ کامل ابن اثیر، از بزرگان اهل تسنن است که-: «ضَرَطَ لَهُ مُعَاوِيَةَ؛ فَقَالَ: "أَقْعُدْ حَتَّى تَسْمَعَ جَوَابَكَ." معاویه برای او کار زشتی کرد و بعد گفت: "بنشین، بنشین تا اینکه جوابت را بشنوی!" سعد نشست. گفت: "وَاللَّهِ مَا كُنْتُ عِنْدِي قَطُّ أَلْتَمُّ مِنْكَ مِثْلَ الْآنَ، فَهَلَّا نَصَرْتَهُ؛ مِنْ هَيْجِ گاه تو را در قلب خودم ملئوم تر و ناشایسته تر ندیدم مثل اینکه الآن تو را ناشایسته می بینم؛ تو که این حرف را از پیغمبر شنیدی پس چرا علی را یاری نکردی؟! وَاللَّهِ لَوْ سَمِعْتَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ لَكُنْتُ خَادِمًا لِعَلِيٍّ؛ مِنْ اِجْتِاجِش با سعد درست است! می گوید: من که این حرفها را منکر هستم، این حرف را از پیغمبر شنیدم؛ اَمَّا تُو كِه اَدْعَا مِي كُنِي مِنْ عَلِي رَا سَب نَمِي كُنْم بِه خَا طَر اِيْن جِهْت: چون علي ولي است، چرا او را ياري

نکردی: «هَلَّا نَصْرَتْهُ؟!»

سعد گفت: «إِنِّي رَأَيْتُ رِيحًا سَوْدَاءَ مُظْلِمَةً

فَقُلْتُ: إِخْ إِخْ! فَأَنْخْتُ رَاحِلَتِي حَتَّى مَرَّتِ الرِّيحُ

فَسِرْتُ؛ مِنْ دَيْدَمٍ وَضَعُ دُنْيَا تَارِيكَ اسْتِ، يَكُ بَادِ

سياهی ورزیده است؛ بعد به شتر خودم گفتم: إِخْ إِخْ

(یعنی بخواب!) راحله خود را خواباندم و توقف

کردم تا اینکه گرد و غبار و اینها برطرف شد و حرکت

کردم. «کنایه از اینکه جنگ جمل و صفین و نهروان و...

که اتفاق افتاد يك آشوبی در دنیا پیدا شد و من نخواستم

در این مهالك شرکت کنم که اینها يك فتن و امتحاناتی

بود که نخواستم شرکت کنم؛ و لذا راحلهام را

خواباندم، وقتی اینها از بین رفت به راه خودم ادامه

دادم.

معاویه گفت: «لَيْسَ إِخْ إِخْ فِي الْقُرْآنِ؛ إِخْ إِخْ فِي

قرآن مجید وارد نشده است! آنچه در قرآن مجید وارد

شده است این است: ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا

فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقْتُلُوا

الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ؛^۱ ”اگر دیدید که دو

نفر، دو طائفه از مسلمانها، دو طائفه از مؤمنین با
همدیگر جنگ می کنند، شما بروید بین آنها صلح بدهید؛
اگر يك دسته حاضر بر صلح نشد و می خواست بر
عداوت و بر بَغِي و ستم خود ادامه بدهد، با او جنگ
کنید تا او را به امر خدا وادار کنید!“ بگو بینم حالا تو
در این [جنگها] با چه کسی بودی؟! أَ كُنْتَ مَعَ الْعَادِلَةِ
عَلَى الْبَاغِيَةِ أَمْ كُنْتَ مَعَ الْبَاغِيَةِ عَلَى الْعَادِلَةِ؛ در این
جنگها با باغی بر علیه عادل یا با عادل بر علیه باغی
جنگ می کردی؟!»

ناتوانی سعد بن وقاص از جواب دادن به

معاویه

سعد هیچ نتوانست جواب معاویه را بدهد،

هیچ! گفت که: «قسم به خدا اینجایی که تو الآن

نشستی، من به آنجا بیشتر سزاوارترم از تو!» به معاویه

گفت! معاویه هم يك متلکی - به قول ما - به او گفت:

^۱ سوره حجرات (۴۹) آیه ۹.

«يأبى عليك بنوعذرة؛ نه، تو هم چنين شايستگى اين رياست‌ها را ندارى؛ قوم و خویش‌هايت خودت را به رياست قبول ندارند! فاميل خودت هم خودت را قبول ندارند، اينجا را آرزو نکن!»^۱ و^۲

خُب حالا بفرمايد كه جناب سعد، شما رفتى كنار و اميرالمؤمنين هم اين جنگ‌ها را داشت، بر دوش اميرالمؤمنين بود ديگر، و اين قضايا هم پيش آمد؛ حالا اگر شما با اميرالمؤمنين آمده بودى، اين تقويت نيروى اميرالمؤمنين نبود؟! اگر امير سعد در ركاب اميرالمؤمنين در صفين - بزرگان از مهاجرين و انصار كشته شدند ديگر، بزرگان از مسلمان‌ها مثل اويس قرنى^۳ مثل عمار ياسر،^۴ اينها كشته شدند؛^۵ خيلى عجيب بود - تو مى‌آمدى، اين موجب تقويت نبود؟! تو لشگر على را تقويت نمى‌كردى؟! تو كه فاتح ايران

^۱ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۴؛ الأمالى، شيخ طوسى، ص ۱۷۱؛ البداية و النهاية، ابن كثير، ج ۸، ص ۷۷؛ الغدير، ج ۱۰، ص ۳۶۱ و ۳۶۲؛ امام شناسى، ج ۳، ص ۱۸۶؛ با قدرى اختلاف در تمامى مصادر.

^۲ جهت اطلاع بيشتر پيرامون عدم بيعت سعد ابى وقاص با اميرالمؤمنين و جريان ملاقات او با معاويه رجوع شود به امام شناسى، ج ۱۰، ص ۱۶۸ - ۱۹۸؛ اسرار ملكوت، ج ۱، ص ۱۲۵ - ۱۲۷.

^۳ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۱۲ و ۳۵؛ رجال الكشى، ص ۹۹ و ۱۰۰؛ سير أعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۲.

^۴ وقعة الصفين، ص ۳۴۰.

^۵ همان، ص ۵۵۶ - ۵۵۹.

بودی! تو که رئیس سنگ اندازان و تیراندازان بودی! اگر می آمدی قسمت تیراندازی لشگر علی را تو در دست می گرفتی، آیا باری بر نمی داشتی؟! و اگر بودی، باز مسئله همین طور بود؟! نه دیگر، اگر تو بودی شاید این طور نمی شد؛ اگر تو بودی شاید شکست برای علی پیدا نمی شد؛ شاید حکمین پیش نمی آمد؛ شاید حُقه بازی های معاویه تا این اندازه صورت نمی گرفت! پس نباید انسان بگوید که: من بعضی اوقات، در کنارم و کاری ندارم. بعضی اوقات، کنار بودن ضرر زدن است، شکست دادن است! یعنی بعضی اوقات، احتیاط در خلاف احتیاط است...

اصلاً خون مسلمان ها و شیعه برای آنها مباح بود. همین شیعیان که در کوفه بودند و مدام علی می گفت، فریاد می زد: «برخیزید، برخیزید و از حَقّتان دفاع کنید!» آن قدر ذلیل شدند، همه بزرگان شان را کشتند، همه را در به در کردند، همه را زنده لای آجرها گذاشتند و رویشان عمارت ساختند؛ تا به جایی رسید که هر کسی که متّهم، نه اینکه یقیناً، متّهم به تشیع امیرالمؤمنین علیه السّلام بود، خونش هدر بود؛ یعنی به جایی

^۱ نهج البلاغه، محمد عبده، ج ۱، ص ۶۳ - ۶۶ و ۶۷ - ۷۰.

رسید که در دنیا کسی نمی‌توانست بگوید من شیعه هستم! همین‌که می‌گفت من شیعه‌ام، خونس هدر بود!^۱

غلط بودن احتیاط‌کاری در غیر جای خود

اینها برای احتیاط‌کاری بوده است آقا! احتیاط در جای خود خوب است ولیکن در غیر جای خود غلط است. ما می‌خواهیم یک آب پاکی پیدا کنیم که وضو بگیریم، حالا این قدر بخواهیم دنبال آب پاک بگردیم تا آفتاب غروب کند، نمازمان هم قضا شده است! آن قدر نمی‌خواهد دنبال آب بگردی، همین آبی که گفتند ظاهرش طاهر است وضو بگیر نمازت قضا نشود. این حکومت‌ها به درد نمی‌خورد باید حکومت امام زمان باشد، حکومت امام زمان چنین است، چنان است، عدلش فلان است، فلان است، فلان است! درست، آن حقیقت حکومت است، ولی آیا او انسان را امر می‌کند که انسان از هر قسم جنایتی تبعیت کند و زیر بار کفر برود و دفاع از حق خود نکند؟! اینکه بر خلاف حکومت امام زمان است! این احتیاط‌کاری نیست، این ضد احتیاط است!

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۴۳۰ - ۴۵۸.

بله، وقتی حکومت در دست خود مسلمان‌ها بود، زمام بود، در پرتو او هر کاری می‌خواهند بکنند، بکنند؛ اما نه اینکه وقتی آن حکومت شکسته می‌شود، آن وقت در ضمن آن می‌خواهند احتیاط کاری کنند، اینها همه اشتباه کاری است و احتیاط کاری نیست. این مسئله خیلی مسئله مهم است!

جنایات حکومت‌های جور

آن وقت مسئله می‌رسد به حکومت بنی‌امیه و حکومت بنی‌عبّاس و منصور و هارون و مأمون و متوکل، و اینها می‌آیند کارهایی می‌کنند که چه عرض کنم، چه کارها کردند! توجه کردید! متوکل قبر حضرت سیدالشهداء را آب بست، چندین مرتبه تمام قبر را خراب کرد، باز شیعیان قبر را ساختند باز خراب کرد، باز خراب کرد، باز خراب کرد، چندین مرتبه خراب کرد و بعد دستور داد که روی قبر آب ببندند و زراعت کنند، کسی اصلاً سر قبر نرود!^۱ و^۲

جوایز و هدایای متوکل به ابوشمط، شاعر

مخالف اهل بیت علیهم السّلام

^۱ الأملی، شیخ طوسی، ص ۳۲۵ و ۳۲۶؛ الکامل، ج ۷، ص ۵۵.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به مناقب اهل بیت علیهم السّلام، مجلس هفتم، ص ۲۰۸.

و یکی از شعرای دربار متوکل به نام ابوشمط است، چند خط شعر می‌گوید، شعرهایش هم خیلی شعرهای بسیط است، در ردّ رافضیّه و در ردّ اهل بیت! مفاد شعرهایش این است که: «شما که بنی‌عباس هستید، وارث حکومت پیغمبر هستید و الحمدلله که الآن حکومت پیغمبر دست شما آمده است، حکومت به صاحبش رسید، زیرا شما وارث پیغمبر هستید! اینها چه بودند که می‌گفتند: ما وارث پیغمبر هستیم؟! پیغمبر یک دختر بیشتر نداشت و امامت هم که به دختر نمی‌رسد، ارث هم که به داماد نمی‌رسد، پیغمبر هم که پسری نداشت؛ پس شما ولیّ پیغمبر هستید و این حکومت برای شماست، هر کاری می‌خواهید بکنید، بکنید و برای غیر شما از آن کسانی که مدّعی حکومت هستند یک قُلامه‌ای هم نیست (قُلامه یعنی: قلم را که انسان می‌تراشد آن تکه‌هایش را می‌گویند: قلامه)،^۱ و برای آنها جز پشیمانی و ندامت هیچ نیست، بگذار بسوزند و تماشا کنند!»^۲ این شعر را بر علیه اهل بیت می‌گوید، چند خط شعر! در تاریخ کامل ابن‌اثیر دارد که در همان مجلس، متوکل برای این

^۱ کتاب العین، ج ۵، ص ۱۷۴: «قلم: ... و القلامه: ما يُقَلَّمُ منه.»

^۲ التاریخ الطبری، ج ۹، ص ۲۳۱؛ الکامل، ج ۷، ص ۱۰۱.

شخص ولایت یمامه و یمن را نوشت، یعنی
استانداری یمامه و یمن را برای ایشان نوشت و
چهار خلعت به ایشان داد و پسرش هم منتسب
به آن خلعت بود؛ و بعد گفت سه هزار دینار در
آن مجلس بر سر این شاعر ریختند؛ سه هزار
دینار! سه هزار دینار از کجا می آمد؟! نتیجه آن
سکوت‌ها و احتیاط‌ها جمع شدن سه هزار دینار
است و ریختن بر سر شاعری که هجو رافضه
می کند! و بعد، متوکل دستور داد که این سه هزار
دینار را هیچ کس جمع نکند، فقط منتصر و سعد
- یکی از نزدیکانش - جمع کنند و همه را بدهند
به این. یعنی بهترین فرد درباری که پسر پادشاه
است، او باید این پول‌ها را جمع کند و بدهد به
این شاعر؛ سه هزار دینار!

آن وقت این آقای متوکل شراب می خورد،
مست می کرد. و آن حاجبش می گوید که یک
شب که بعضی‌ها با او کار داشتند و آمدند پیش
فتح و آن گفت که آنها بیایند با متوکل صحبت
کنند.

دختران [مغنیه] را [خبر] می کردند و برایش
شعر و هجویات و ... می خواندند.

^۱ جهت اطلاع بر تمام وقایع دوران خلافت متوکل عباسی از ابتدای خلافت تا قتل وی رجوع شود به الکامل، ابن اثیر، ج ۷، ص ۳۳ - ۱۰۵.

یک روز همین منتصر که پسر متوکل است
می گوید:

«من آمدم در دربار دیدم که دارند می خوانند و
عِبَادَةُ مُخَنَّثٍ که یک نفر

شخص زشت عملی در دربار او بود، یک متکای
بزرگی زیر لباسش بسته و لباس را از روی متکا
عبور داده و کمرش را بسته و سرش را هم مثل
أصلع تراشیده است.»

چون شکم امیرالمؤمنین بزرگ بود و سر
امیرالمؤمنین أصلع بود و مو نداشت، خودش را
به شکل علی درآورده بود و اشعاری در ردّ
امیرالمؤمنین می خواند و همه کِر کِر می خندند و
هجو می کنند! در مجلس خلیفه رسول الله،
متوکل، به نام خلیفة المسلمین، دارند هجو
امیرالمؤمنین را می کنند!

منتصر می گوید:

« اوقاتم خیلی تلخ شده، نهیب زدم به او که
ساکت باش! آن بازیگر، عبادۀ، ساکت شد. و
متوکل گفت: ”چرا ساکت شدی و به کارت
مشغول باش!“

من رو کردم به پدرم گفتم: یا امیرالمؤمنین! آخر
اینها از مشایخ تو هستند، این امیرالمؤمنین پسر
عموی تو است، از مشایخ تو هستند؛ تو هرچه
می خواهی از گوشت های آنها بخوری بخور
ولیکن گوشت های آنها را در زیر دندان های این
کلاب، این سگ ها نگذار!»

یعنی خودت هرچه می خواهی دنبال علی
بگویی، به اینها نگذار بگویند دیگر! آخر، علی
که از بزرگان بنی هاشم است، حالا تو از
بنی عباس هستی، بالأخره قوم و خویشی با علی
داری، آنها سابقه دارند؛ این چه وضعی است
پیش آوردی؟! چرا گوشت آنها را زیر دندان این
کلاب می اندازی؟!

گفت:

متوکل گوش داد و بعد شروع کرد به مغنیان
[گفت]: همه با هم بگویید:

غَارَ الْفَتَىٰ عَلَىٰ ابْنِ عَمَّةٍ *** رَأْسُ الْفَتَىٰ فِي

حِرِّ أُمَّه

تمام مغنیان شروع کردن با هم دست زدن و
خواندن که: این جوان (یعنی منتصر) بر پسر
عمویش غیرت کرد؛ سر این جوان بر فلان

مادرش!! تمام این مغنیان در این مجلس شروع کردند به زدن و خواندن برای منتصر که: پسر پادشاه خواسته در این مجلس دفاع از امیرالمؤمنین کند! توجه کردید! و همین یکی از جهاتی شد که منتصر قصد قتل متوکل را کرد؛^۲ و البته با سوابق زیادی که داریم، بالأخره غلامان ترک را امر کرد که یک شب رفتند قطعه قطعه‌اش کردند.^۳

خُب، حالا اگر انسان بگوید که جناب متوکل، سه هزار دینار بر سر ابوشمط ریختی، برای چه؟! این سه هزار دینار برای کجا بود؟! برای کدام مسلمان بود؟! خلیفه مسلمان از این کارها می‌کند؟! [فرضاً] امیرالمؤمنین هیچ سابقه نداشت، این حکومتی که الآن شما به دست آوردید، از کجا به دست آوردید؟! مگر این برای قرآن نبود؟! حالا خدا و پیغمبر و معاد و همه اینها رفت کنار، شما ریاست ظاهری دارید یا ندارید؟! الآن پادشاه هستی یا نه؟! این حکومت غیر از برای شمشیر امیرالمؤمنین بود؟! اگر امیرالمؤمنین در جنگ بدر و حنین و احزاب و...

^۱ الکامل، ج ۷، ص ۵۵.

^۲ همان، ص ۵۶.

^۳ همان، ص ۹۵ - ۱۰۰.

شمشیر نمی‌زد، شما الآن این حکومت دستت بود؟! حالا گرفتی، چرا مسخره می‌کنی؟! چرا مجلس تغنی بر علیه امیرالمؤمنین تشکیل می‌دهی؟! اینها چیزهایی است که هم نزد خدا مخفی نخواهد ماند؛ و إِنَّ اللَّهَ لَبِالْمُرْصَادِ!

«و خَيْرُ شِيعَتِنَا النَّمَطُ الْأَوْسَطُ»

مسلمان آن کسی است که همیشه متوجه باشد زیاده‌روی نکند، تند نرود، کند هم نرود؛ کند رفتن آدم را عقب می‌اندازد، تند رفتن هم آدم را خسته می‌کند، از راه می‌اندازد: «و خَيْرُ شِيعَتِنَا النَّمَطُ الْأَوْسَطُ»^۲ هم تندی غلط است و هم کندی غلط است؛ اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام نَمَطُ أَوْسَطُ بودند.

حال اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام نسبت

^۱ اقتباس از آیه ۱۴ از سوره فجر (۸۹): ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبَالٍ مُّرْصَادٍ﴾.

معاد شناسی، ج ۸ ص ۹۳: «به‌درستی که حقاً پروردگار تو در کمینگاه است.»

^۲ الأمالی، شیخ مفید، ص ۵:

«... فقال [أمیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السّلام]: حَسْبُكَ يَا أَخَا هَمْدَانَ! أَلَا إِنَّ خَيْرَ شِيعَتِي النَّمَطُ الْأَوْسَطُ...»

معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۳۴: «... حضرت فرمودند: بس است ای برادر من، ای حارث همدانی! بدان که بهترین شیعیان من که مورد نظر و انتخاب منند، آن دسته و فرقه‌ای هستند که راه اعتدال و میانه را اتخاذ نموده‌اند...»

مالک ابن اشتر و أصبغ بن نباته، اینها می گویند که: ما نسبت به امیرالمؤمنین حالمان این طور بود که با اینکه با هم می نشستیم، صحبت می کردیم، شوخی می کردیم، علی در میان ما یکی از ما بود و شناخته نمی شد، اصلاً یکی از ما بود، اما در پذیرش فرمان او به اندازه‌ای مطیع بودیم مثل اینکه یک شمشیر زنی با شمشیر کشیده بر بالای سر ما ایستاده و الآن می خواهد فرود بیاورد، ما این قدر تخطی نمی کردیم، مطیع بودیم؛^۱ و این معنای ولایت و معنی تشیع است! امیرالمؤمنین شخصیتی ندارد که برای خودش تاج و تختی بگذارد؛ آن هم مثل یکی از مردم است ولی، امر خداست باید اجرا بشود! خداوند إن شاء الله امروز که روز عید قربان است، بهره ما را خیلی کافی و وافی قرار بدهد! ما را از همان شیعیان اوسط قرار بدهد که نه تندرو باشیم و نه کندرو! از احتیاط‌کاری‌های بی جا هم عقل ما و بدن ما و نفس ما [را دور

^۱ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۵:

«قال صعصعة بن صوحان وغيره من شيعته وأصحابه: "كان فينا كأحدنا لين جانبٍ وشدّة تواضعٍ وسهولة قيادٍ؛ وكنا نهابه مهابة الأسير المربوط للسياف الواقف على رأسه!"»

بگرداند!]